

جامعه‌شناسی غزل سنائی

دکتر فرهاد طهماسبی

استادیار زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اسلام‌شهر

چکیده

هدف مقاله‌ی حاضر به کار گرفتن روش جامعه‌شناسی ادبی در تحلیل جامعه‌شناختی غزل سنائی، شاعر بزرگ و تأثیرگذار بر روند کلی غزل فارسی در قرن ششم است.

پس از توضیحات کوتاهی پیرامون «جامعه‌شناسی ادبیات» و «جامعه‌شناسی ادبی» و «جامعه‌شناسی غزل» کوشش شده است جهان‌نگری سنائی که متأثر از جهان‌نگری انسان عام در عصر اوست، با تکیه بر متن غزل‌هایش نشان داده شود، سپس به تحلیل روابط متقابل زندگی فرهنگی انسان ایرانی و بازتاب زیبایی‌شناسانه‌ی آن در غزل سنائی پرداخته شود، در مسیر پژوهش، مسائل اقتصادی، روان‌شناسی اجتماعی، عشق، معشوق، عاشق، تصاویر شعری و مسائل ادبی به عنوان متغیرهای پژوهش، بررسی و تحلیل شده است؛

کلید واژه‌ها:

جامعه‌شناسی ادبی، غزل، جهان‌نگری، سنایی، فرهنگ.

۱- در آمد

۱-۱- جامعه‌شناسی ادبیات و جامعه‌شناسی ادبی

«جامعه‌شناسی ادبیات، بخش جدایی‌ناپذیر جامعه‌شناسی عمومی است، برای کاربرد روش‌های جامعه‌شناسی در مورد پخش، فروش و خوانندگان، نهادهای ادبی، گروه‌های حرفه‌ای مانند نویسندگان، استادان یا منتقدان و در یک کلام هر آنچه در ادبیات خارج از خود متن ادبی است، تلاش می‌ورزد.»

«جامعه‌شناسی ادبی، یکی از روش‌های علوم ادبیات است، یعنی روش انتقادی که به متن و به معنای آن توجه دارد. این رشته که به متن روی می‌آورد با توجه به پدیده‌های اجتماعی مانند ساختارهای ذهنی و شکل‌های آگاهی در پی گسترش متن است، در پیشرفت خود از ادبیات تطبیقی (ژ. لانسون تا. راسکاریت) به جامعه‌شناسی جهان‌نگری‌ها، (ازو. دیلتای تا گلدمن) گذر می‌کند و در مسیر خود هم با مفهوم (ساختارهای معرفتی) میشل فوکو یا (حالات و آداب) پیر. بوردیو روبه‌رو می‌شود و هم به نظریه‌ی (ابزارهای ایدئولوژی دولت) از لویی آلتوسر یا (نظریه بازتاب شکسته) پیر ماشری.» (پوینده، ۱۳۷۷: ۸۱-۸۲) مطالعه‌ی ساختارهای ذهنی، شکل‌های آگاهی، جهان‌نگری‌ها، ساختارهای معرفتی و..... مستلزم شناخت ضمنی مفهوم فرهنگ است. فرهنگ شیوه‌ی کلی زندگی در هر جامعه است. گیدنز به مجموعه‌ی ارزش‌های یک گروه معین، هنجارهایی که آن گروه از آن‌ها پیروی می‌کند و کالاهای مادی‌ای که آن گروه تولید می‌کند، فرهنگ می‌گوید.

آگ برن و نیم کف هم فرهنگ را این‌گونه تعریف می‌کنند: «آنچه جامعه می‌آفریند و به انسان‌ها وامی‌گذارد، فرهنگ نام دارد.»

تایلور می‌گوید: «فرهنگ کلیت در هم تافته‌ای است شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات و هرگونه توانایی و عادت‌ی که آدمی همچون هموندی از جامعه به دست می‌آورد.» (آشوری، ۱۳۸۱: ۷۵)

«تمدن و فرهنگ دو جنبه‌ی یک واقعیت را نشان می‌دهد، تمدن بیرونی‌ترین محیط فرهنگ است و فرهنگ به نوبه‌ی خود هسته‌ی داخلی و ویژه‌ترین جنبه‌ی تمدن

می‌باشد. به بیان دیگر تمدن پوسته‌ی خارجی فرهنگ است، فن‌هایی که موجب اختراع آلات و ابزار تکنولوژی می‌شود جزء فرهنگ، ولی این آلات و ادوات از زمره‌ی تمدن‌اند.» (ستوده، ۱۳۷۸: ۲۴)

۱-۲- جامعه‌شناسی «غزل»

یکی از مباحث جامعه‌شناسی ادبی، جامعه‌شناسی انواع ادبی است که در آن به هم پیوستگی کارکردی نظام اجتماعی و نظام ادبی نوعی، توضیح داده می‌شود. پرسش اساسی جامعه‌شناسی انواع ادبی این است که «کارکرد یک نوع ادبی را در دل نظام انواع ادبی، چگونه باید تعریف کرد و تحول نظام ادبی (در مقام نظام فرهنگی) را در درون نظام اجتماعی چگونه باید توضیح داد؟»

گفتمنی است که «ادبیات بخشی جدایی‌ناپذیر از مجموعه‌ی فرهنگی است، جدا ساختن ادبیات از بقیه‌ی فرهنگ و پیوند دادن مستقیم آن (از فراسوی فرهنگ) به عوامل اقتصادی - اجتماعی و دیگر عوامل، امکان‌ناپذیر است. این عوامل بر فرهنگ در مجموع آن تأثیر می‌گذارند. زندگی ادبی، بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی فرهنگی است.» (گلدمن، ۱۳۷۶: ۱۰۹-۱۱۳)

یکی از انواع ادبی مشهور و کارآمد در شعر فارسی، «غزل» است. درباره‌ی جامعه‌شناسی شعر فارسی تاکنون کتاب مستقلی تألیف نشده است؛ برخی محققان از جمله مرحوم استاد زرین‌کوب در ضمن تحقیقات ادبی و مقالات خویش به برخی زمینه اجتماعی در شعر فارسی توجه داشته‌اند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در مجموعه‌ی مقالات «زمینه‌ی اجتماعی شعر فارسی» و دکتر محمود عبادیان در کتاب «تکوین غزل و نقش سعدی» نیز از چشم‌انداز جامعه‌شناسانه به برخی مسائل جامعه‌شناسی شعر فارسی اشارت کرده‌اند، اما پیرامون جامعه‌شناسی غزل فارسی، کتاب و یا مقاله‌ای خاص جز چند مقاله از نگارنده با عنوان‌های «درآمدی بر جامعه‌شناسی غزل حافظ» (فصلنامه‌ی یگانه سال پنجم شماره ۲۱) «نگاهی کلی به جامعه‌شناسی غزل فارسی» (فصلنامه‌ی یگانه سال هفتم و هشتم، شماره ۲۹ و ۳۰) و «سیر مفهوم عشق در غزل فارسی از دیدگاه جامعه‌شناسی ادبی» (فصلنامه‌ی یگانه سال ششم شماره ۲۳ و ۲۴)، منتشر نشده است.

مقصود از جامعه‌شناسی غزل، مطالعه و بررسی بازتاب زیبایی‌شناسانه‌ی مسائل زندگی فرهنگی جامعه در این قالب شعری است.

۲- معرفی کوتاه

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی، از شاعران بزرگ زبان فارسی در قرن ششم هجری است، ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری در غزنین اتفاق افتاده باشد. بنا به عادت زمانه پس از کسب علوم و معارف عصر به دربار غزنوی راه یافت و به شیوه‌ی شاعران پیشین به مدح و غزل پرداخت، سپس در میان‌سالی از دربار فاصله گرفت و پس از سفر حج، کنج عزلت اختیار کرد و به زهد و وعظ و اشعار صوفیانه روی آورد. بنا بر استدلال‌ات استاد مدرس رضوی، وفات وی را باید سال ۵۳۵ دانست. او از جمله‌ی گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده است و آثار او، منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. (صفا، ۱۳۶۷: ج ۲، ص ۵۵۲ به بعد)

بیشتر محققان و مورخان ادبیات، دوگانگی سبک سنائی را به دو دوره‌ی مجزای زندگانی وی مربوط می‌دانند دوره‌ی اول که سبک وی ادامه‌ی سبک عنصری و فرخی است و دوره‌ی دوم که او دارای تشخیص سبکی می‌شود و مسائل حکمی و عرفانی و دینی و وعظ را در اشعارش مطرح می‌کند.

سنائی هدایتگر تفکر زاهدانه و صوفیانه در شعر فارسی است و از این جهت یکی از تأثیرگذارترین شخصیت‌ها در کلیت شعر فارسی است.

۳- جهان‌نگری سنائی

در غزل‌های سنائی با دو گونه فرهنگ بینشی مواجه می‌شویم، گونه‌ای فرهنگ دینی و زاهدانه و گونه‌ای فرهنگ عرفانی و قلندرانه و عاشقانه و معترض، و البته این هر دو فرهنگ، بیشتر در کنار هم و به گونه‌ای ترکیبی مطرح‌اند؛ تفاوت اساسی این فرهنگ بینشی با فرهنگ دینی عام عصر، جنبه‌ی انتقادی و نگاه متفاوت شاعرانه‌ی وی با آن است.

ای حریفان؛ ما نه زین دستیم، دستی بر نهید
باده‌مان خوش‌تر دهید و نقل‌مان نوتر نهید
نام ما دیگر کنید و شام ما دیگر پزید
جام ما دیگر دهید و دام ما دیگر نهید
هر کسی را جام او با جان او همسان کنید
هر کسی را نقل او با عقل او همبر نهید
چند از شش سوی؟ یک دم چار بالش‌های ما
بر فراز تارک نه چرخ و هفت اختر نهید
مجلس آزادگان را از گرانان چاره نیست
هین که خام دیگر آمد، دیگ دیگر بر نهید
خنجر نو بر سر بهرام ناچرخ زن زنید
زخمه‌ی نو، در کف ناهید خنیاگر نهید
هین که عالم سر به سر، طوفان نااهلان گرفت
رخ سوی عصمت سرای نوح پیغمبر نهید
هر که را رنگی ست، همچون نیل، در آب افکنید
هر که را بویی ست، همچون عود، بر آذر نهید
ور، درین مجلس، شما عاشق‌تر از شمع و می آید
پس، چو شمع و می، قدم در آب و در آذر نهید
می قبای آتشین دارد، شما در بر کشید
شمع، تاج آتشین دارد، شما بر سر نهید
چون ز روی هستی از من، در من، ایمانی نماند
گر مسلمانید، یک دم نام من کافر نهید
گر سنائی همچو زنجیر است، در حلقه‌ی شما
گوش او گیرید و چون حلقه‌ش برون در نهید

از نمونه‌های آمیختگی مفاهیم بینشی این دو فرهنگ، یعنی نگرش عارفانه قلندرانه و زاهدانه این غزل است:

معشوق، مرا ره قلندر زد	زان راه، به جانم آتش اندر زد
گه رفت ره صلاح دینداری	گه راه مُقامران لنگر زد
رندی در زهد و کفر در ایمان	ظلمت در نور و خیر در شر زد
چون سوخت مرا به آتش دوزخ	در آتش دوزخ آب کوشر زد
در صومعه پای کوب، از مستی	آبدال، ز عشق، دست بر سر زد
با آب عَنب به صومعه در شد	در مُعکده آب رز بر آذر زد

غزل «۴۴»

بازتاب این فرهنگ، بینشی جدید نسبت به ادوار پیش، علاوه بر فضای کلی غزل‌ها در مفردات و ترکیبات و ابیات شاعر نیز بازتاب یافته است، مثلاً بانگ مؤذن و اذان از مضمون‌های مکرر در شعر سنائی است:

چون مؤذن گفت یک «الله‌اکبر» کافر	گرامید آن دگر «الله‌اکبر» داشتم
چون سر بنهاد در کنارم	رفت از بر من جهان و جانم
فریاد مرا ز بانگ مؤذن	من بنده‌ی بانگ پاسبانم

غزل «۹۷»

تحلیل و تضمین آیات قرآنی در شعر سنائی نیز بیانگر گسترش و توسعه‌ی فرهنگ دینی در عصر شاعر است:

حُسن را بنیاد افکندی، چنان محکم، که نیست

جز «و یبقی وَجْهٌ رَبِّک» نقش بر بنیاد تو
 کاربرد ترکیبات جدیدی که بیانگر این فرهنگ بینشی است مانند «ملک‌الموت جفا» و «سرافیل وفا»:

ملک‌الموت جفای تو، ز من جان نبرد

چون به دل بارِ سرافیلِ وفای تو کشم

فرهنگ صوفیانه و قلندرانه نیز در بیشتر غزل‌های سنائی، جلوه‌ی هنرمندانه یافته است:
دوش ما را، در خراباتی، شب معراج بود
آنکه مُستغنی بُد از ما، او به ما محتاج بود
بر امید وصل، ما را، مُلک بود و مال بود
از صفای وقت، ما را تخت بود و تاج بود
عشق ما، تحقیق بود و شُرب ما، تسلیم بود
حال ما، تصدیق بود و مال ما، تاراج بود
چاکر ما کقباد و بهمن و پرویز بود
خادم ما چون جُنید و شبلی و حلاج بود
بدره‌ی زر و درم را دست ما طیار بود
کعبه‌ی محو و عدم را جانِ ما حُجاج بود

غزل «۶۰»

از دیگر مفاهیمی که در زیر این مجموعه‌ی بینشی قرار می‌گیرد، ملامت و خاکساری، مذهب فلاشی، تسلیم و سرسپردگی محض است:

آنچه او گوید بگو ارچه دروغ است آن بگوی

و آنچه او گوید مکن، ارچه نماز است آن مکن

غزل «۱۳۰»

من آنکه خود کسی باشم که در میدان حکم تو

نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم

غزل «۹۴»

از دیگر مفاهیم فرهنگ قلندری، مضمون خرابات‌نشینی و قمار و کم زدن است که گرچه از جهتی، بازتاب واقعیت اجتماعی خرابات و قمارخانه و مناسبات اجتماعی

در این مکان‌هاست، از طرف دیگر، واکنشی است اعتراضی به مسجد و مدرسه و اصحاب ریاکار آن در عصر شاعر!

ای دل اندر نیستی چون دم زنی خمّار باش
 شو بری از نام و ننگ و از خودی بیزار باش
 تا کی از ناموس و زرق و زهد و تسیح و نماز؟
 بنده‌ی جام شراب و خادم خمّار باش
 می پرستی پیش گیر اندر خرابات و قمار
 کمزن و قلاش و مست و رند و دُردی خوار باش
 چون همی دانی که باشد شخص هستی خصم خویش
 پس به تیغ نیستی با خلق در پیکار باش
 طالب عشق و می و عیش و طرب باش و بجوی
 چون به کف آمد تو را این روز و شب در کار باش
 با سرود و رود و جام باده‌ی جانان بساز
 وز میان جان، غلام و چاکر هر چار باش
 از سر کوی حقیقت بر مگرد و راه عشق
 با غرامت همنشین و با ملامت یار باش
 غزل «۷۵»

۴- جامعه‌شناسی غزل سنائی

شاعر، جهان عصر خویش را جهانی تیره و بی‌بنیاد و بی‌اعتبار می‌بیند، جهانی که آسایش و آرام در نهاد آن نیست، از قالب فرزندان آدم را منزل خویش کرده است، قرن و عصر خویش را قرن بیداران خواب زده قلمداد می‌کند:

در میان تیرگی از روشنایی چاره نیست

در جهان تیره‌ای، بی‌باده‌ی روشن مباح

غزل «۷۷»

ملکت آل بنی‌آدم ندارد قیمتی

خاک ره باید شمردن دولت پرویز را

غزل «۲»

با فلک آسایش و آرام چون باشد تو را

چون فلک را در نهاد آسایش و آرام نیست

غزل «۲۴»

قالب فرزند آدم از را منزل شده است

انده بیشی و پیشی تیره کرد ایام را

غزل «۴»

و این غزل که بازتاب هنرمندانه‌ی اوضاع عصر شاعر است:

این چه قرن است این که در خواب‌اند بیداران همه

وین چه دور آمد که چون مستند، هشیاران همه

طوق منت بینم اندر حلق حق‌گویان دین

خواب غفلت بینم اندر چشم بیداران همه

در لباس مصلحت رفتند زرقان دهر

بر بساط صاینی شستند طراران همه

ای جهان دیده! کجایند آن جهان‌داران کجا؟

وی ستم دیده! کجایند آن ستمکاران همه

آنکه از من زاد کو و آنکه از او زادم کجاست

آن رفیقان نکو وان مهربان یاران همه

وان سمن رویان گل بویان حورا پیکران

آن که گل بودی خجل زان روی گلناران همه

مرگشان هم قهر کرد آخر به امر کردگار

ای سنائی! مرگ دان قهار قهاران همه

غزل «۱۵۱»

سپس به شکوه و اعتراض نسبت به روزگار و اهل روزگار می‌پردازد و آنها را مورد نقادی قرار می‌دهد:

ما را به جفای خود میازار که آزرده‌ی جور روزگاریم

غزل «۱۰۹»

ساقیا برخیز و می در جام کن در خرابات خراب آرام کن

آتش ناباکی اندر چرخ زن خاک تیره بر سر ایام کن

غزل «۱۲۷»

بر سنائی ز دهر بیداد است تو کنون، طبع روزگار مگیر

غزل «۷۲»

دورویی و نفاق و تظاهر داعیه‌داران ناپاک را مورد اعتراض قرار می‌دهد:

پیش‌کان پیر منافق بانگ قامت در دهد

غارت عقل و دل و جان را صلا آواز ده

روزه چون پیوسته خواهد بود ما را زیر خاک

باده ما را زین سپس بر رسم سنگ انداز ده

غزل «۱۴۶»

همچو سنائی ز دورویان عصر روی بگردان که نیایش روی

غزل «۱۶۹»

این بیان انتقادی، گاهی با طنز نیز همراه می‌شود به ویژه آنگاه که نقد پارسایی

پارسانمایان باشد؛

از پی سادات به مسجد مرو دوری از ایشان به مهمات گیر

گلخن‌ها را همه مسجد شمار گلخینان را همه سادات گیر!

غزل «۷۱»

کعبه‌ی یارم خرابات است و احرامش قمار

من همان مذهب گرفتم، پارسایی چون کنم؟

با نکورویان گبران بوده در میخانه مست

با سیه‌رویان دین، ژهد ریایی چون کنم؟

غزل «۱۰۲»

سنائی در غزلی دیگر عصر و انسان عصر خویش را این گونه تصویر کرده است:
ای سنائی عاشقی را درد باید، درد کو؟
بار حکم نیکوان را، مرد باید، مرد کو؟
پیش نوک ناوک دلدوز جانان روز حکم
«طرقوا» گویان جان را بانگ بردابرد کو؟
نقشبند عقل و جان را، در نگارستان عشق
زان می صرف ابد عمر ازل پرورد کو؟
از برای انس جان، اندر میان انس و جان
یک رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو؟
در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز
چند گویی: «مرد هست و مرد هست.» آن مرد کو؟
ز آتش و باد و ز آب و خاک ایشان یادگار
یک فروغ و یک نسیم و یک نم و یک گرد کو؟

غزل «۱۴۳»

اجتماع عصر شاعر سرشار از ناامنی است:

بر در و دیوار خود ایمن مباش
بر حذر هان از در و دیوار باش

غزل «۷۴»

یکی از مضامین پر بسامد در غزل سنائی مضمون صبر و انتظار است، گذشته از مفاهیم مثبت دینی و اخلاقی که می‌تواند بر این مضمون مترتب باشد، از نظر اجتماعی صبر و انتظار منفعلانه حربه‌ی انسان منفعل و ناکارآمد در اجتماع است، انسان پویا و پرتحرک، صبوری و انتظار منفعلانه را پیشه‌ی خود نمی‌کند بر می‌خیزد، حرکت می‌کند و عنداللزوم می‌میرد، در اجتماعی که تمامی حرکت‌ها و جنبش‌ها در آن با شکست مواجه شده باشد به تدریج، این باور بر اذهان سایه می‌افکند که از هیچ کس، کاری ساخته نیست، لذا باید تسلیم وضع موجود بود، باشد که تقدیر اوضاع را دگرگون سازد

و گاهی نیز این امید که شاید «مردی از خویش برون آید و کاری بکند»، که در هر دو صورت بیانگر انفعال اجتماعی و سلب مسئولیت از خویشان است:

بر انتظار میان دو حال، ماند ستم کشید باید رنج و چشید باید درد

غزل «۳۸»

ایا سنائی لؤلؤ ز دیدگان ت مبار که در عقیلای هجران صبور باید مرد

همان

و این غزل زیبا و هنرمندانه:

هزار سال به امید تو توانم بود

هر آنگهی که بیابم، هنوز باید زود

غزل «۵۸»

و یا این غزل که با ردیف «البصر مفتاح الفرج» سروده شده است:

ای کوکب عالی درج، وصلت حرام است و حرج

ای رکن طاعت همچو حج، الصبر مفتاح الفرج

عاشق بسی گوید همی، رخ را به خون شوید همی

شاعر چنین گوید همی: الصبر مفتاح الفرج

غزل «۳۱»

۴-۱- مسائل اقتصادی

از فعالیت‌های اقتصادی پررونق در شعر این عصر در مقایسه با دوره‌ی گذشته، خبر چندانی نیست، این عصر، عصر غارت و چپاول و خراج‌های سنگین است. از بافندگی و پارچه‌بافی و انواع گونه‌گون آن که در شعر ادوار پیش، بازتاب زیبایی‌شناسانه می‌یافت، خبری نیست. شکل اقتصادی رایج این عصر کشاورزی و اقطاع‌داری است که سود آن - اگر سودی داشته باشد - عاید مالکان و اقطاع‌داران حکومتی است، در شعر سنائی، کشاورزی با مضامینی چون «کشت بی‌بر درودن»، «خشک‌سالی کشت آدم» و «خرمن‌های بر باد رفته» منعکس شده است.

کشت دیگر بتان ندارد سود کشت بی‌بر درود نتوانم

غزل «۱۰۰»

خشک‌سالی است کشت آدم را فتح بابش تویی بر او نم کن
غزل «۱۲۸»

خاک پایت برم چو سرمه به کار گرچه دادی به باد خرمن من
غزل «۱۳۱»

آن درختی که همه عمر بکشتم به امید

دوش در فرقت او خشک شد و بار نداد

غزل «۳۳»

۲-۴- روان‌شناسی اجتماعی عصر سنائی

خودشکنی و تحقیر و خوارداشت خویش در شعر سنائی و شعر این عصر، به طور کلی می‌تواند فرآیند کلی خواری و حقارت انسان و بی‌ارزش جلوه کردن جان انسان‌ها باشد، گشت و کشتارهای فراوان و گاه و بیگاه و فقر و آشوب اجتماعی از عواملی است که انسان را به گونه‌ای پوچی رهنمون می‌شود، در جوامع جنگ‌زده مرگ و مردن بسیار عادی و طبیعی و پذیرفتنی می‌شود، نفی خویشتن در شعر قرن ششم، بازتاب روان‌شناسانه‌ی عوارض اجتماعی است که در شعر سنائی به مدد تفکر صوفیانه از نیستی مادی به فنای صوفیانه اعتلا یافته است.

بی‌هیچ بنخر مرا هم از من هر چند که رایگان گرانم
غزل «۹۹»

در کوی تو من کدام سگ باشم تالاف زخم ز روی و رای تو
این آب مرا نه بس، که خوانندم خاک سگ کوی آشنای تو

غزل «۱۴۱»

۳-۴- عشق - معشوق - عاشق

مفهوم عشق در غزل‌های دوره‌ی دوم حیات سنائی با مفهوم عشق در غزل ادوار پیشین تفاوت اساسی دارد، مهم‌ترین خصایص این عشق بدین قرار است:

- عشق اختیاری نیست:

این عشق به اختیار کس نیست دانم که همین قدر بدانید
غزل «۶۶»

- عشق با عافیت طلبی سازگار نیست:

عشق با عافیت، کدام بُود؟ عشق با عافیت طلبی
غزل «۶۱»

- راه عشق، راهی است کشیده میان درد و دریغ و خوف و خطر:

راهی است عشق کشیده میان درد و تیغ
طلب در او صفت بی خودی مثال کند
غزل «۵۳»

راهی است بُلعجب، که در و چون قدم زنی

کمتر منازلش، دهن ازدها بُود
غزل «۵۹»

- عشق مایه‌ی زندگی است:

دل به عشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست
غزل «۲۳»

آن را که زندگیش به عشق است مرگ نیست

هرگز گمان مبر که مر او را فنا بُود
غزل «۵۹»

- عشق بی‌آغاز و انجام است (ازلی - ابدی است):

ای پسر عشق را بدایت نیست در ره عاشقی نهایت نیست
غزل «۱۹»

- عشق فراتر از علم و عقل است:

عشق یک روی است او را در بر عیسی نشان
عقل یک چشم است او را در صف دجال کن
غزل «۱۲۶»

در مراعات بقا جز در خرد عاصی مشو

در خرابات فنا جز عشق را فرمان مکن

غزل «۱۳۰»

عشق در عقل و علم درناید عشق را عقل و علم رایت نیست

رایت خیل عشق فعل بُود عشق را نزد عقل رایت نیست

غزل «۱۹»

تا دل من صید شد در دام عشق باده شد جان من اندر جام عشق

آن بلا کز عاشقی من دیده‌ام باز چون افتادم اندر دام عشق؟

غزل «۸۵»

چنانکه می‌بینیم، مفهوم عشق در غزل سنائی، کمال معنایی می‌یابد و به مفهوم آرمانی و آسمانی و دست نیافتنی و یا دور از دسترس تبدیل می‌شود، لازمه‌ی چنین عشقی نیز معشوقی بزرگ و دست‌نیافتنی است، نه معشوقی از نوع کنیز و غلام و مملوک شاعر - عاشق که بتوان به راحتی به وی دست یافت و از او کام ستاند. ناکامی شاعران این عصر در تمامی جهات زندگی فردی و اجتماعی، آنها را به سوی کمال مطلوب‌های بزرگ‌تری در عشق رهنمون می‌شود، در شعر شاعران غیرعارف این عصر نیز روز به روز پایه و مقام معشوق فزونی می‌گیرد و کمال می‌یابد.

با مطالعه‌ی سیر تحولی معشوق در شعر سنائی و دیگر شاعران این عصر در می‌یابیم که معشوق مادی و حقیر و زبون قرن پنجم به یک باره به معشوق متعالی و آرمانی و والای غزل‌های سنائی تبدیل نشده است و عاشق مقتدر وصال طلب کامجوی خودخواه نیز یک باره به عشق خاکسار و خودشکن مفتخر به آشنایی با سگ کوی معشوق تبدیل نشده است و عشق یکسره جسمانی و شهوانی و حسی نیز یک‌باره، عشق روحانی نگردیده است، در این میان، دگرگونی‌هایی تدریجی و آرام صورت گرفته که برگرفته از عوامل متعدد و گونه‌گون اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی و... بوده است، کشف دقیق و یک به یک، گام‌های پیموده شده و پیوند آنها با

این مسائل کار دشواری است اما با تکیه بر مسائل عینی و فاصله گرفتن از پیش‌داوری‌ها نزدیک شدن به آن کاری غیرممکن نیست.

در غزل‌های سنائی با سه چهره‌ی قابل تفکیک از معشوق و عشق به وی مواجه می‌شویم، نخست همان معشوق شعر فرخی و شاعران دوره‌ی غزنوی، این معشوق زیباست، جفاکار و بدخوست، اهل دشنام و ستیز است، وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند، عاشق از او ناگزیر است، گاه قابل خریداری است، عشق او با زر میسر می‌شود، وصال او قابل تصور و امکان است، بنده‌ی دیگران است و همواره عاشق از خصم او هراس دارد و... مانند معشوقی که در این ابیات توصیف شده است:

از یوسف خوش‌تری که در حُسن آن داری و یوسف آن ندارد
بی‌خوی خوش آن لطیف رویت باغی است که باغبان ندارد

غزل «۳۷»

جفا نمود و نبخشود و دل ربود و نداد وفا بگفت و نکرد و جفا نگفت و بکرد

غزل «۳۸»

لیک از یاد تو ما را چاره نیست تا در این خاک است ما را آب‌خورد

غزل «۳۹»

رشک است بتان را ز بناگوش و خط او

گویند که بر برگ گلش خار برآمد!

غزل «۵۰»

مست گشتم ز لطف دشنامش یا رب آن می‌بهست یا جامش؟
دل به چین رفت و بازگشت ندید زان باندام تر که اندامش
چون به زلف و به عارضش نگری به گه خوش‌خویی و آرامش
صبح بینی همه گریبان باز بسته بر زیر دامن شامش...
زانکه درراه عشق، گاه از گاه دوست دارم جفا و دشنامش!

غزل «۷۹»

گاه دشنام زدن طاقچه‌ی گوش مرا حقه‌های شکرین کرد دو تا شکر تو
غزل «۱۳۷»

صنما چه بود اگر بوسگگی وام دهی

پس بر آشوبی و هر ساعت دشنام دهی
غزل «۱۶۷»

چند زیر لبم دهی دشنام تا ببندم میان زیان تورا!
غزل «۱»

با زر بزید به کام عاشق پس چون کند آنکه زر ندارد؟
غزل «۳۶»

ای من مه نوبه روی تو دیده و اندر تو به ماه نو بخندیده
تو نیز ز بیم خصم اندر من از دور نگاه کرده دزدیده
غزل «۱۴۸»

و این غزل‌ها که در وصف معشوق و طبیعت و وصال‌اند و یادآور غزل‌ها و
تغزلات فرخی سیستانی است:

چاک زد جان پدر، دست صبا دامن گل

خیز تا هر دو خرامیم به پیرامن گل
تیره شد ابر، چو زلفین تو، بر چهره‌ی باغ

تا بیاراست چو روی تو رخ روشن گل
غزل «۸۷»

صنما تا بزیم عاشق دیدار توام

به تن و جان و دل و دیده خریدار توام
تو مه و سال کمر بسته به آزار منی

من، شب و روز، جگر خسته ز آزار توام
غزل «۸۸»

من نصیب خویش دوش از عمر خود برداشتم
 کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم
 داشتم در بر نگاری را که از دیدار او
 پایه‌ی تخت خود از خورشید برتر داشتم

غزل «۹۰»

در دسته‌ای دیگر از غزل‌های سنائی همین معشوق، اما با روی‌کردی متفاوت و تازه مورد توجه قرار می‌گیرد، اعتلا می‌یابد و ارزشمند می‌شود، او سلطان عاشقان است و عاشقان غلام اویند، او بر ماه و خورشید و بهشت و حور و تمام جهان برتری دارد، او همچون پادشاه از همه چیز بی‌نیاز است، خاک سر کوی او تحفه‌ی مجلس سلطان است، عاشق ستم او را به جان خریدار است، جهان خارا است و معشوق در آن میانه ورد است:

گنه آن کردم ای نگار که دوش صفت روی تو به مه کردم
 غزل «۹۳»

من که باشم که به تن رخت جفای تو کشم

دیده حمال کنم بار جفای تو کشم

غزل «۹۶»

هرگز نبود به گاه و بیگه جز خاک درت قرارگاهم

غزل «۱۰۵»

قصه‌ی یوسف مصری همه در چاه کنید

تُرک خندان لب من آمد هین راه کنید

آفتاب آمد و چون زهره به عشرت بنشست

پیش آن رخ به چه زهره سخن ماه کنید

سخن حور و بهشت و مه و مهر و شب و روز

چون بدیدید جمالش همه کوتاه کنید

غزل «۶۷»

بی‌صحبت تو جهان نخواهم بی‌خشنودیت جان نخواهم
 گر جان و روان من بخواهی یک دم زدنت، امان نخواهم
 جان را بدهم به خدمت تو من خدمت رایگان نخواهم
 رضوان و بهشت و حور و عین را بی‌روی تو جاودان نخواهم

غزل «۱۰۴»

این معشوق والا در برخی از غزل‌های سنائی با اوصاف و صفات و ستایش‌هایی که در شعر مدحی در مورد شاهان به کار گرفته می‌شد مورد ستایش قرار می‌گیرد و در برخی از این غزل‌ها معشوق، صراحتاً پادشاه قلمداد می‌شود، کم اعتبار شدن قصیده مدحی و کم توجهی امرای سلجوقی به شعر مدحی در آغاز، باعث می‌شود که شاعران این عصر با طیب خاطر، اوصاف مدیحانه‌ی ممدوح را بر اندام معشوق ببوشانند و سنن شعر مدیحانه را با لطافت بیشتر به سرزمین غزل بیاورند و روز به روز به تنوع و پرباری و لطافت غزل افزوده شود. این زمینه نه تنها در شعر سنائی بلکه در شعر سایر شاعران قرن ششم نیز آشکارگی دارد.

عشق آن معشوق، خوش بر عقل و بر ادراک زد
 پاکبازان را بگردد خاک بر افلاک زد
 بر جمال چهره‌ی او عقل‌ها را، پیرهن
 نعره‌ی عشق، از گریبان تا به دامن چاک زد
 حُسن او خورشید و ماه و زُهره بر فتراک بست
 لطف او در چشم آب و باد و آتش، خاک زد

غزل «۴۶»

بر مرکب شایسته شهنشاه شکوهت بر تخت دل من به جمالی دگر آمد
 غزل «۵۱»

بامدادان شاه خود را دیده‌ام بر مرکبش
 مشک پاشان از دو زلف و بوسه باران ز لبش
 صد هزاران چشم و دل افتان و خیزان ز شتاب
 از برای بوسه چیدن گرد سایه‌ی مرکبش
 غزل «۷۸»

در نهایت در غزل سنائی، معشوق چهره‌ی کلی و کمال یافته و آرمانی و روحانی به خود می‌گیرد، این معشوق والا و لطیف است، بی‌نظیر است، همچون پادشاه حکمش روایی دارد، نیشش نوش و بیدادش داد است، وصال او ناممکن است و هجرش دوست داشتنی است، بی‌نصیبی از او عین نصیب و بهره‌مندی است، عاشقش خاکسار و تسلیم است و عاشق از عشق او جز عشق هدفی ندارد، خیال او جانشین وصال او می‌شود. نقش خیال او یقین است و عشق او از بین برنده‌ی خودپرستی و تسکین آورنده است، و در این راستا شاعر / عاشق گام به گام از واقعیت‌های ملموس مادی فاصله می‌گیرد و دست در دامن توهم و تخیل می‌زند، دهان و میان معشوق کم‌کم به نقطه و موی و سپس به هیچ تشبیه می‌شوند:

در دیده خیالی که مرا بُدزرخ تو یک‌باره همه رفت و خیالی دگر آمد

غزل «۵۱»

ای نقش خیال تو یقینم وی خال جمال تو گمانم

غزل «۹۹»

حدیث در دهن او تو گویی که مگر وجود یا عدم از لذت اتصال کند

غزل «۵۳»

در این راستا اوصاف و روی کرد عاشق نیز به عشق و معشوق دگرگونی می‌یابد بنا بر الگوهای عینی و اجتماعی معشوق، پادشاه‌گونه توصیف می‌شود و عاشق، چهره‌ای زبون و ستم‌دیده همچون عامه‌ی مردم و رعیت به خود می‌گیرد و همان روابط شاه با رعیت در مورد عاشق و معشوق در نظر گرفته می‌شود و توصیف می‌گردد، در ذهنیت دینی عصر - که مبتنی بر کلام اشعری است - و در باور عوام، رابطه‌ی خدا با بندگان نیز صرفاً بر مبنای قهاریت و جباریت - نعوذ بالله - سلطان‌گونه تصور می‌شود و سیاست دینی عصر و جبر اشاعره، چهره‌ای همسان با سلطان از خدا و روابط انسان با خدا و خدا با انسان را به نمایش می‌گذارد، او حاکم مطلق است، سرنوشت انسان‌ها در ازل رقم خورده است، کردارهای بشری و نیک و بد آنها بی‌اعتبار است، انسان از خود هیچ‌گونه اختیاری ندارد، سرنوشت او همین است که هست و دیگرگون نخواهد شد،

ظلم ظالمان و بدبختی مظلومان خواست الهی است و روی‌گردانی از آن به مثابه‌ی نافرمانی است، این اوضاع را باید تحمل کرد و در مقابل آن تسلیم بود و چون و چرا نکرد، باشد که در جهان آخرت، نتیجه و ثمره‌ی آن برداشت شود؛ نتیجه‌ی چنین باوری طبعاً صبوری و خاکساری و ستم‌پذیری و سلب مسؤولیت اجتماعی است.

در متون نثر عرفانی و دینی این عصر نیز می‌توان این چهره‌ی جبار و سلطان‌گونه‌ی معشوق ازلی را مشاهده کرد.

۲-۴- تصویر در غزل سنائی

از جهت صور خیال، شعر سنائی و شعر قرن ششم، ادامه‌ی روندی است که در اواخر قرن پنجم به مرحله‌ای از تثبیت و کلیشه‌ای شدن رسیده است، دکتر شفیع کدکنی درباره‌ی آخرین مرحله از مراحل شکل‌گیری صور خیال تا پایان قرن پنجم می‌نویسد: «مرحله چهارم، مرحله تثبیت و کلیشه شدن تصاویر شعری و دور شدن شاعران از تجربه‌های حسی است، در این دوره، چند گونه کوشش شعری وجود دارد نخست توجه بیش از پیش به تصویرهای انتزاعی و تجریدی و دیگر توجه به مسائل قراردادی و استفاده از علوم در خلق تصویرها و از سوی دیگر، وسعت زمینه تلفیقی صور خیال که شاعران، دیگر به آفرینش تصویر کمتر می‌پردازند و بیشتر می‌کوشند تا در حوزه تصاویر موجود، به کشف استدلال یا تعلیلی دست یابند و در حقیقت، دوره مضمون‌سازی است و از نظر شکل تصویر، صور خیال خلاصه و فشرده می‌شود و تشبیهات تفضیلی جای خود را به استعاره‌ها می‌دهد. (شفیع کدکنی، ۱۳۷۲: ۳۹۸)

در شعر سنائی، مضامینی از قبیل بردار کشیده شدن، آتش زدن، گردن زدن، مستی، خرابات و خراباتیان، نفی خویش منجر به آفرینش تصاویر هنری شده‌اند.

۳-۴- مسائل ادبی در غزل سنائی

زبان غزل سنائی زبانی استوار و محکم است، نگره‌های صوفیانه به بیان وی، حالتی شطح‌گونه و متناقض‌نما (پارادوکسیکال) بخشیده است. این بیان متناقض‌نما از جهتی

می‌تواند بیانگر تناقض‌های درونی و برونی شاعر و از جهتی بیانگر تناقض‌های موجود در اجتماع عصر وی باشد.

نوک مژگان‌ت به هر لحظه، همی در ره عشق

آدم کافر و ابلیس مسلمان آرند

غزل «۵۲»

گاه می، خوردم گه از بهر دعا روی در محراب بودم دی و دوش

غزل «۸۳»

پرسند ز ما که‌اید گوئیم ما هیچ کسان پادشاییم

غزل «۱۱۴»

زین سپس با بهشتیان عشرت در نهان‌خانه‌ی جهنم کن

غزل «۱۲۸»

زره پنج در به یک دو سه می چار دیوار عشق محکم کن

غزل «۱۲۸»

خنده‌گریند همه لاف‌زنان بر در تو گریه‌خندند همه سوختگان در بر تو

غزل «۱۳۷»

چون مات بُرد ماست همه کس حریف ماست

و آنجا که نیستی است همه عین هست ماست

غزل «۱۰»

شهدی است با شرنگ و نشاطی است با تعب

داروی دردناک است آن را که درد نیست

غزل «۲۱»

بنمای به زیرکان دیوانه از مصحف باطل آیت حق را

غزل «۳»

از نکات قابل تأمل دیگر در غزل‌های سنائی، می‌توان به کثرت واژگان تازی و

ترکیبات جدید و استعاری اشاره کرد. تأثیر ادب عرفانی و فرهنگ خانقاهی و سماع از

طریق تکرار عبارات و طولانی شدن ردیف‌ها به موسیقی شعر سنائی، حالتی متفاوت با غزل‌های پیش از وی بخشیده است و موسیقی شعر وی را غنی‌تر ساخته است. ردیف‌هایی همچون: بنامیزد، بنامیزد - کار من هر شب - الصبرُ مفتاح الفرج - شبت خوش باد من رفتم - آخر چه جمال است این و....

نتیجه

فرهنگ بینشی بازتاب یافته در غزل سنائی، فرهنگی ترکیبی است؛ عناصر این فرهنگ بینشی دین، عرفان، زهد، روحیه ی قلندری و انتقادی است. این بازتاب از طریق کاربرد تعابیر و مضامین دینی، صوفیانه و قلندرانه در غزل سنائی صورت گرفته است. در غزل سنائی جهان عصر او سرشار از تیرگی، بی‌اعتباری، آز، خواب‌زدگی، ریا، نفاق و ناامنی به تصویر کشیده شده است. از مسائل اقتصادی در غزل او به مسائل مربوط به کشاورزی و اقطاع‌داری که شیوه‌ی رایج عصر اوست، اشاره شده است.

از نظر روان‌شناسی اجتماعی، خودشکنی، تحقیر و خوارداشت خویش و بی‌ارزش شمردن جان آدمی که ناشی از جنگ‌ها و قتل و کشتارهای پیاپی در این دوره است، در غزل سنائی منعکس شده، و به مدد تفکر صوفیانه از نیستی مادی به فنای صوفیانه اعتلا یافته است. در غزل سنائی، عشق به تدریج عظمت یافته و معشوق، آرمانی و آسمانی شده است، این فرآیند، حاصل رشد تدریجی تفکر صوفیانه و نفوذ آن در فرهنگ عمومی جامعه و شعر فارسی است. در زمینه‌ی تصاویر شعری، دگرگونی‌های اجتماعی منجر به پدیدار شدن تصاویر تازه و متفاوتی با ادوار پیش از سنائی شده است. (بردار کشیده شدن، آتش زدن، گردن زدن، مستی، خرابات، خراباتیان و...)

از نظر ادبی، تغییرات محسوس در ساختار زبانی غزل اتفاق افتاده است؛ شکل‌گیری زبان و بیان شطح‌گونه و متناقض‌نما که از جهتی حاصل جهان‌نگری صوفیانه و از جهت دیگر بیانگر تناقض‌های درونی و برونی شاعر و فرهنگ حاکم بر انسان زمانه‌ی اوست، مهم‌ترین نمود این تغییر محسوس است.

پی‌نوشت

۱- شماره‌ی پایانی غزل‌هایی که در این پژوهش به آنها ارجاع داده شده است، براساس شماره‌های غزل‌ها در کتاب «در اقلیم روشنائی» گزیده‌ی غزل‌های سنایی با مقدمه و تفسیر دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است.

کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ)

- آشوری، داریوش. (۱۳۸۱). تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ. تهران. آگه.
- پوینده، محمدجعفر. (۱۳۷۷). درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات. (گزیده و ترجمه‌ی مقالات). تهران. نیلوفر.
- ستوده، دکتر هدایت‌الله. (۱۳۷۸). جامعه‌شناسی در ادبیات فارسی. تهران. آوای نور.
- شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا. (۱۳۷۲). صور خیال در شعر فارسی. تهران. آگه.
- شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا. (۱۳۷۳). در اقلیم روشنائی. (تفسیر چند غزل از حکیم سنائی). تهران. آگه.
- صفا، دکتر ذبیح‌الله. (۱۳۶۷). تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲. تهران. فردوس.
- گلدمن، لوسین. (۱۳۷۶). جامعه - فرهنگ - ادبیات. ترجمه‌ی پوینده، محمدجعفر، تهران. چشمه.